

بررسی تطبیقی داستان‌های رستم و کوراوغلو

عاتکه رسمی*

(تاریخ دریافت: ۹۲/۷/۱۷، تاریخ پذیرش: ۹۲/۱۰/۳)

چکیده

رستم و کوراوغلو دو قهرمان ملی و حماسی - که سرنوشت آن‌ها با سرنوشت ملتشان گره خورده است - نماد تخاصم قدرت‌ها، مبارزه نور و تاریکی، خیر و شر، راستی و کاستی‌اند. اگرچه طبقه اجتماعی این دو قهرمان از هم متفاوت است؛ اما داشتن روح حماسی و جنبه اسطوره‌ای، دلاوری و فداکاری، شرافت، گذشت و جوانمردی، عشق، کین‌خواهی از دشمنان، عدم تسلیم در برابر ظلم و ستم و خودکامگی و ناجوانمردی، و برخورداری از عنایت ایزدی از خصوصیات مشترک آن‌دو است. صفات و خصوصیات پهلوانان، عناصر و موجودات افسانه‌ای همچون اسب‌های فهیم که منشأ اسطوره‌ای دارند، چگونگی حضور زنان در داستان و مضمون پسرکشی در داستان رستم و کوراوغلو آن‌چنان شبیه هم است که گویی منشأ واحدی دارند.

واژه‌های کلیدی: رستم، کوراوغلو، ادبیات تطبیقی، حماسه، افسانه، اسطوره.

۱. مقدمه

یکی از موضوعات مهم در حماسه، تضاد بنیادین دو عنصر خیر و شر است. اسطوره نخستین حکایت و روایت درگیری نیکی و بدی است. در اسطوره نمایندگان نیکی و بدی خدایان و پادشاهان‌اند. وقتی نیک و بد رنگ اجتماعی و همگانی به خود می‌گیرد، پهلوانان درگیر آن می‌شوند. اینان مبین نقطه‌نظر و تمایلات مردم در این زمینه‌اند. اینکه پهلوانان و جنگاورانی بد، به سود گرایش بد یا ناروا به ستیز با گرایش به حق برمی‌خیزند، نشان بغرنجی زندگی و ناروشنی مرز میان نیک و بد است. گذشته از این، وجود بد برای تبلور و تجلی نیکی ضروری است. از این روست که هنر و ادب یکی از پهنه‌های درگیری نیک و بد است (عبادیان، ۱۳۸۷: ۱۹۳-۱۹۴).

پس تخصص قدرت‌ها، جزء جدایی‌ناپذیر اساطیر و قدمت آن به کهنگی خود اساطیر است. اساطیر و قصه‌ها حاوی فرهنگ آدمیان است و تصویر این افسانه‌های جاوید را می‌توان در زندگی روزمره جست‌وجو کرد. هیچ افسانه و داستانی نمی‌تواند جعلی، بی‌معنی و بیهوده باشد؛ زیرا دربردارنده عنصری از حقیقت است. حال اگر این داستان مربوط به رستم باشد یا کوراوغلو^۱، فرقی ندارد؛ زیرا هر دو در مبارزه بی‌امان نور و تاریکی، خیر و شر، خودی و بیگانه، راستی و کاستی قدعلم کرده‌اند. از این رو، عجیب نیست که این داستان‌ها و دستان‌ها، بین ملل دهان به دهان بگردد و روایت‌های مختلف از خود برجا گذارد، از دیگر داستانها متأثر شود و بر بعضی دیگر تأثیر گذارد. تأمل در وجوه مشترک داستان‌های رستم و کوراوغلو نیز مبین این حقیقت است. هر دو قهرمان ملی هستند و سرنوشتشان با سرنوشت یک ملت گره خورده است. هدف هیچ‌یک شخصی نیست و بیشتر به اهداف ملی و اجتماعی می‌اندیشند. قدرت و نیرویشان بالاست و فره ایزدی نیز مزید بر این نیروست و به‌واسطه این نیرو در برابر حوادث نیز بیمه هستند. هر دو برنامه و تدبیر دارند، اگرچه گاه ضعف‌های انسانی در این برنامه‌ها خلل ایجاد می‌کند.

داستان رستم و کوراولو صرف‌نظر از اینکه اولی به جامعه فئودالی معتقد بوده و دومی بر ضد جامعه فئودالی قیام کرده است، در بیشتر موارد، گویی از آبخور واحدی سرچشمه گرفته‌اند. «کسانی چون هندوراس و کرابه، دانشمندان غربی، ادعا می‌کنند که داستان کوراولو یک افسانه ایرانی بعداً ترکی شده است» (رئیس‌نیا، ۱۳۶۶: ۱۷۰) که با طبع ایرانیان و روحیه عامه مردم سازگار است؛ تاجایی که هر دو داستان، در محافل عامه مردم به صورت نقالی خوانده می‌شده است و شنوندگان ساعت‌ها بدان گوش می‌سپردند.

۲. پیشینه و روش تحقیق

حماسه کوراولو در کشورهای ایران، ترکیه، آذربایجان، بارها به اشکال مختلف منتشر شده است و تحقیقات زیادی نیز درباره آن صورت گرفته است؛ ولی درباره وجوه مشترک این حماسه با داستان رستم فقط اشاره‌ای در *کوراولو در افسانه و تاریخ* (۱۳۶۶)، آن هم در داستان «رستم و سهراب» دیده می‌شود.

نگارنده در این مقاله به بررسی تطبیقی داستان رستم، پهلوان حماسی - ملی *شاهنامه*، با کوراولو، قهرمان حماسی - ملی ملل ترک می‌پردازد.

ادبیات تطبیقی، در کلیه زمینه‌هایی که در ارتباط با طبیعت موضوعات و مواضع اشخاص قرار می‌گیرد و صورت یک بیان ادبی پیدا می‌کند، بحث می‌کند و به بررسی ساخت‌های هنری هر اثر و یافتن افکار جزئی در ایجاد یک اثر ادبی می‌پردازد. در ادبیات تطبیقی، انواع ادبی، که مختص بعضی از ملت‌هاست و انعکاس آن را در ادبیات سایر ملل می‌بینیم، تحقیق می‌شود (غنیمی، ۱۳۷۳: ۳۲).

طه ندا (۱۳۸۰: ۱۰-۱۳) نیز به تعریفی مشابه اشاره می‌کند:

ادبیات تطبیقی، به‌طور خلاصه عبارت است از بررسی ادبیات ملی و روابط تاریخی با ادبیات ملت‌های دیگر، بررسی چگونگی ارتباط و تأثیرپذیری آن‌ها از یکدیگر. همچنین بررسی اینکه این ادبیات چه چیزهایی را از ادبیات سایر ملل گرفته و چه چیزهایی به آنها بخشیده است. براین اساس، پژوهش در ادبیات تطبیقی، بیانگر

انتقال ادبیات یک ملت به ادبیات ملتی دیگر است. این انتقال می‌تواند در زمینه واژه، موضوع، قالب‌هایی که موضوعات ادبی در آنها ارائه می‌شود، شکل‌های هنری بیان ادبیات همچون قصیده، قطعه، رباعی یا داستان، نمایشنامه، مقاله و ... باشد. این نوع ادبیات از حوزه ادبیات ملی فراتر رفته و به زبان‌های متفاوت به بررسی تأثیر و تأثر فرهنگ اقوام مختلف در زمان‌های گذشته و حال می‌پردازد. در این پژوهش، بررسی آثار این دو قهرمان براساس دیدگاه‌های مکتب آمریکایی است. این مکتب برخلاف مکتب فرانسه، بر این عقیده است که برای تطبیق دو اثر ادبی، نیازی به تقارن تاریخی میان آن دو نیست؛ بدین مفهوم که بدون اینکه مبادله‌ای میان دو اثر صورت گرفته باشد و یا اینکه ارتباطی میان دو نویسنده برقرار باشد، نیز می‌توان به تطبیق دو اثر پرداخت (کفافی، ۱۳۸۲: ۱۴). این مقاله براساس مطالعات تطبیقی به سؤالات زیر پاسخ می‌دهد:

۱. خصوصیات مشترک دو قهرمان که در شکل‌گیری داستان مؤثرند، کدام است؟
۲. کدامین عناصر و موجودات افسانه‌ای، قهرمانان این دو داستان را به اسطوره تبدیل می‌کنند؟

۳. وجوه مشترک زنان دو داستان در سیر داستان چیست؟

۴. کدام‌یک از عناصر غنایی در هر دو داستان مؤثرند؟

۳. وجوه مشترک داستان رستم و کوراولو

۳-۱. صفات پهلوانان

۳-۱-۱. قدرت بازو

قدرت بازوی رستم و کوراولو خارق‌العاده است. این قدرت نمادی از «فرّ دلاوری»^۲ است که در هر دو پهلوان دیده می‌شود. فرّ پهلوانی رستم، همه‌جا یار و یاور اوست. رستم می‌داند که تا دم مرگ در مقابل هیچ‌کس سر تسلیم فرود نمی‌آورد. یاری وی از دادگری است که این فرّ را بدو داده است. این فرّ بارها پیروز می‌شود. در داستان نبرد

رستم و اسفندیار، فرّ پهلوانی رستم کاملاً نمود می‌یابد. رستم نیرویی دارد که حتی چرخ بلند نیز یارای بستن دست او را ندارد. در میهمانی اسفندیار، رستم درحالی‌که ترنج مبارزه‌طلبی را- که نشانه شکست‌ناپذیری است- در دست دارد، به مهمانی او می‌آید. اسفندیار با دیدن رستم به بهمن می‌گوید که رستم را بردست راست خود جای دهد. تهمن آن جای را مناسب شأن و مقام خود نمی‌داند و می‌گوید:

چنین گفت با شاهزاده به خشم که آیین من بین و بگشای چشم
هنر باید از مرد و فرّ و نژاد کفّی راد دارد دلّی پر ز داد
سزاوار من گر تو را نیست جای مرا هست پیروزی و فرّ و رای
(فردوسی، ۱۳۸۶: ۳۴۳/۵ ب ۶۲۱-۶۲۴)

همین فرّ با زخمی شدن او در جنگ اسفندیار از وی دور می‌شود. اسفندیار به رستم می‌گوید:

کجا رفت آن مردی و گرز تو به رزم اندرون فرّه و برز تو
(همان، ۳۸۸/۶ ب ۱۱۴۱)

سپس با چاره‌جویی زال، سیمرغ سر می‌رسد و برخستگی‌های رستم پر می‌مالد و دوباره فرّه به رستم بازمی‌گردد.

در روایت ماندایی رستم و یزد (پسر رستم) آمده است:

چون رستم در نبرد با پسرش به زمین افکنده می‌شود ... به سوی چشمه‌ای که آن را «چشمه مروارید» می‌گفتند، می‌رود، تن را در آب شسته و رو به شمال می‌ایستد و رخ خود را به راست، به سوئی که خورشید و ده فرشته او بر روز فرمانروایی می‌کردند، گردانده و به نیایش می‌پردازد. نیایش رستم چنین بود: «اژ نیروی خویش به من وام ده تا این جوان را بر خاک افکنم.» (خالقی مطلق، ۱۳۷۲: ۸۳).

کوراوغلو نیز با نوشیدن از آب «قوشابولاق» به زور پهلوانی دست می‌یابد. در داستان کوراوغلو، وی با راهنمایی پدرش، «علی کیشی»- که در بعضی از روایت‌ها با نام «یوسف» آمده است- به قوشابولاق می‌رود. پدرش در توصیف این چشمه می‌گوید: در

یکی از همین کوهستان‌های اطراف، چشمه‌ای می‌جوشد که معروف به قوشابولاق است. هر هفت‌سال یک‌بار ستاره‌ای از شرق و ستاره‌ای از غرب در آسمان ظاهر می‌شوند. این دو ستاره بعد از مدتی باهم برخورد می‌کنند و از برخورد این دو، پرتو نوری بر این چشمه می‌تابد و با تابش آن، قوشابولاق می‌جوشد و حباب‌هایی از درون آب بیرون می‌زند. اگر کسی موفق شود با این حباب‌ها، سر و تن خویش را بشوید، به شجاعتی دست می‌یابد که در جهان بی‌بدیل است. هر آن‌کس که از آب این چشمه بنوشد، صاحب چنان نعره‌ای می‌شود که شیران جنگل از آن نعره هراسان شده و می‌گریزند. بعد از بازگشت روشن، علی کیشی خطاب به او می‌گوید: فرزندانم، این آب بازوان تو را قدرتی بسیار بخشید و هنر شاعری را به تو هدیه کرد. از این پس نعره تو، پرهیبت‌تر از صدای صور اسرافیل خواهد بود (طهماسب، ۱۳۸۲: ۳۱-۳۲).

کوراولو در سیر داستان در موقعیت‌های مختلف به این زور بازو می‌بالد:

قوچ کوراولو چیخار دوزه باخمارام الکی‌یه یوزه
من دهلی دن اویود سیزه نمی‌کند حددینده آشماتی گرک

برگردان: کوراولوی یل به دشت آید به تعداد دشمن، پنجاه یا صد. اعتنایی از من

دلاور، نصیحتی را بشنوید. از حد و حدود خود نباید خارج شوید (همان، ۳۶).

۲-۱-۳. نعره پهلوانان
هنر نعره‌کشیدن یکی از سلاح‌های پهلوانی است که در بسیاری از حماسه‌های پهلوانی دیده می‌شود. رستم و کوراولو نیز از این سلاح بهره‌مندند. در روایات حماسی ارمنی، «افراد خانواده زال همه دارای نعره بلندند».^۳ در شاهنامه درباره نعره رستم بر سر دیوان مازندران آمده است:

یکی نعره زد در میان گروه تو گفنتی بدرید دریا و کوه

(فردوسی، ۱۳۸۶: ۱۹۲/۵ ب ۱۸۵۷)

و در جایی دیگر غرش ابر به نعره رستم مانند شده است:

چو آواز رستم شب تیره ابر / بدرد دل و گوش غران هزیر

(همان، ۲۱۷/۶ ب ۱۶)

پهلوانان از این سلاح با آگاهی کامل بهره می‌گیرند (ر.ک: خالقی مطلق، ۱۳۷۲: ۹۱-۹۲).
نعره کوراوغلو نیز، نعره‌ای است دشمن‌شکن. علی‌کیشی پس از روانه‌کردن وی به سوی قوشابولاق می‌گوید که چون از آب و حباب آن خوردی، نعره تو مهیب‌تر از صور اسرافیل خواهد بود (طهماسب، ۱۳۸۲: ۳۱-۳۲). کوراوغلو در آغاز درگیری با دشمن و در جریان نبرد، با خواندن رجزهایی در قالب شعرهای شورانگیز، دشمن را از نظر روحی خلع سلاح و زمینه را برای پیروزی خود آماده می‌کند. هنگام افتادن به تنگنا و آنجا که زور بازو، کارساز نمی‌شود، به آن غریب هراس‌انگیز متوسل می‌شود. وی نعره «دیوانه‌وارش» را زمانی می‌کشد که مبارزه‌اش با دشمن به اوج بحران رسیده، «هفتادوهفت فن» زده شده و کاری از پیش نرفته است. پس به حربه واپسین، نیاز است تا مسئله حل شود. حربه آخر، همانا نعره دیوانه‌وار اوست؛ نعره‌ای که به قول عاشیق‌جنون «شیر در بیشه از شنیدن آن بر خود می‌لرزد». نمونه‌های زیادی می‌توان ارائه کرد که نشانگر نجات‌بخشی نعره کوراوغلو در وضعیت‌های دشوار و بحرانی است.

کوراوغلو در سفر ارزروم می‌گوید:

نعره چکیب من میداننا گیرنده / وارمی مئیدانما گله پهلوان؟

توتوب کمریندن چالاندا یئره / منیم ضرب‌دستیم بئله پهلوان؟

برگردان: وقتی من نعره می‌زنم و وارد میدان می‌شوم، آیا پهلوانی هست که با من هم‌نبرد شود؟ وقتی از کمرش بگیرم و به زمین بکوبم، پهلوانی هست ضرب دست مرا ببیند؟ (همان، ۱۱۵).

۳-۱-۳. علاقه به بزم

رستم و کوراوغلو در کنار رزم و جنگ، مرد میدان بزم‌اند. هر دو به ساز و نواختن آن آشنایی دارند. رستم در خوان چهارم، چون زن جادو برایش بزمی می‌آراید، بر بساط او می‌نشیند و می‌گیرد و تنبور می‌نوازد:

ابا می یکی نغز تنبور بود بیابان چنان خانه سور بود
تهمتن مر آن را به بر درگرفت بزد رود و گفتار را برگرفت

(فردوسی، ۱۳۶۸: ۳۰/۲ ب ۳۹۶-۳۹۷)

در مجلس بزم نیز هیچ‌کس یارای حریف‌شدن با رستم را ندارد. در جنگ هفت‌گردان، پس از پیروزی جام‌های پیایی برمی‌گیرد، چنان‌که دیگر پهلوانان از همراهی با او عاجز می‌شوند و از او می‌خواهند که دست باز دارد (ر.ک: اسلامی، ۱۳۴۹: ۳۰۶-۳۰۹). کوراوغلو نیز اهل بزم است. وی در هنگام دلگیری ساز را بر سینه می‌فشرده و آواز می‌خوانده است. او نیز همچون رستم از خوردن می و برپایی مراسم شادخواری ابایی نداشته و این مراسم شادخواری، چه در هنگام پیروزی، چه در زمان آشتی‌کنان، چلی‌بئل را شور و هیجان می‌بخشیده است. گفته شده است که هر پیاله کوراوغلو، گنجایش نیم‌مشک شراب را داشته است (ر.ک: طهماسب، ۱۳۸۲: ۱۵۴). در بیشتر روایت‌ها، کوراوغلو، ارتباط تنگاتنگی با اساتید ساز داشته و آنچه مسلم است وی در مجالس شعر و ساز این اساتید شرکت می‌کرد و در مجالسی که خود او برپا می‌داشت کسانی چون عاشیق آیدین و عاشیق جنون جایگاه ویژه‌ای داشتند. در هر صورت، هنر عاشیقی کوراوغلو به موازات جنگاوری‌های او همواره مورد توجه مردمی بوده است که او را دوست داشته‌اند (ر.ک: اوزون، ۱۳۸۸: ۱۳۵-۱۵۱).

۳-۱-۴. جوانمردی

وجود خصیصه جوانمردی و بخشایش گناه در هر دو پهلوان صادق است.

رستم گناه را اگر از ضعف بشری ناشی باشد و یکی از اصول مهم انسانی را نقض نکرده باشد، می‌بخشاید. چون گرگین بیژن را به دام افراسیاب می‌افکند، رستم آمرزش او را از کیخسرو می‌طلبد و چون بر سر چاه بیژن می‌رسد، نجات او را مشروط به آن می‌کند که از گناه گرگین درگذرد و فکر انتقام را از سر بگذارد؛ اما هنگامی که پای کین‌خواهی در میان باشد این جوانمردی مانع از سنگدلی و سخت‌گیری پهلوان نیست؛ چنان‌که در قتل سرخه پسر افراسیاب نموده می‌شود، اظهار لابه و تضرع سرخه مانع کشتن او نمی‌شود (اسلامی، ۱۳۴۹: ۳۱۴).

کوراولو سمبل دوستی با ضعفا و نماد مردانگی و کرم و بخشش به طبقه پایین جامعه است؛ اما همچون رستم وقتی صحبت از کین‌کشی و انتقام باشد، بخشایش و عفوی در کار او نیست. چنان‌که در داستان «دزدیده شدن قیرات توسط حمزه» عذرخواهی حمزه مانع بریدن سر او و بیشتر قشون حسن‌پاشا نمی‌شود و کوراولو با قساوت، از آن‌ها انتقام می‌گیرد (طهماسب، ۱۳۸۲: ۲۶۷-۲۷۱).

۳-۱-۵. تدبیر و نیرنگ

پهلوانان در کنار هنرمندی و چالاکی و قدرت بازو، از به‌کار بردن تدبیر و نیرنگ ابایی ندارند. این کار تا جایی که دور از اصول جنگ و مردانگی نباشد نه تنها عیب نیست، بلکه پسندیده هم هست.^۴ رفتن رستم به توران، برای رهایی نوه خویش از توران‌زمین، با همین تدبیرها و نیرنگ‌ها آمیخته است.

وقتی که کیخسرو در جام گیتی‌نمای می‌نگرد و خبر می‌دهد که بیژن در توران، گرفتار است و به رستم نامه می‌نویسد که برای رهانیدن او بیاید، رستم با لباس بازرگانی به شهر ختن می‌رود و به درگاه پیران ویسه، وزیر باتدبیر افراسیاب، بار می‌یابد. پیران او را نمی‌شناسد و بدو قول می‌دهد که تسهیلات لازم را برای کار

بازرگانی وی فراهم آورد:

همه جامه برسان بازاریان
بپوشید و بگشاد بند از میان
گشادند گردان کمرهای سیم
بپوشیدشان جامه‌های گلیم

سوی شهر توران نهادند روی یکی کاروانی پراز رنگ و بوی

(فردوسی، ۱۳۸۶: ۳۶۸/۳ ب ۸۶۹-۸۷۱)

پس از گفت‌وگوی بسیار، رستم حجره‌ای می‌گیرد و به دادوستد می‌نشیند و در توران شایع می‌شود که کاروانی به شهر پیران آمده است و خریداران و فروشندگان بدیشان روی می‌نهند و از بامداد تا شام خواستاران دیبا و فرش و گوهر به بازارگانان ایران مراجعه می‌کنند (ر.ک: محبوب، ۱۳۵۶: ۶).

از این نوع عیاری‌ها می‌توان به رفتن کوراوغلو در کسوت عاشیق به مجلس حسن- پاشا اشاره کرد؛ اما صورت پررنگ‌تر آن را می‌توان در گرفتن عیوض به فرزند کوراوغلو دید. طهماسب (۱۳۸۲: ۱۳۷-۱۷۸) در «آوردن عیوض به چنلی‌بئل»^۵ می‌گوید: «عاشق جنون» می‌دانست که کوراوغلوی دلاور فرزند کوراوغلو به دنیا نمی‌آورد، بدان‌جهت نگار نیز ملول و دلگیر بود. از این‌رو، به کوراوغلو می‌گوید که من می‌گردم فرزند دلاوری چون رستم پهلوان و همانند یوسف خوش‌سیما برای تو می‌یابم. بدین سبب عاشیق جنون از کوه‌ها و دره‌ها می‌گذرد، تا اینکه روزی به اوبه «تکه ترکمن» می‌رسد و در آنجا به جوانی خوش‌سیما و چهارشانه به نام عیوض، فرزند علی قصاب، برخورد می‌کند و احساس می‌کند که او شایستگی فرزند کوراوغلو و نگار را دارد و آن‌وقت به کوراوغلو خبر می‌رساند. کوراوغلو با لباس چوبداری به اوبه ترکمن می‌رود و به بهانه خرید گوسفند پیش عیوض و پدرش رفته و در فرصتی مناسب چون عقاب‌ی حمله‌ور می‌شود، عیوض را از زمین برمی‌دارد و بر پشت قیرات سوار می‌شود. علی قصاب- که وصف رشادت‌های کوراوغلو را شنیده است- می‌اندیشد که با این موافقت در پیش ایل خود نیز سرافراز خواهد شد و از این‌رو، در برابر درخواست کوراوغلو تسلیم می‌شود.

۳-۱-۶. ضعف‌های انسانی پهلوانان

حماسه‌ها و داستان‌ها برگرفته از زندگی حقیقی آدمیان هستند و قهرمان حماسه و داستان نیز نه خوب است، نه بد؛ بلکه آمیزه‌ای از آن دو است. از این رو، در هر دو داستان، قهرمانان دچار ضعف‌های انسانی و نفسانی‌اند.

رستم، قهرمان *شاهنامه*، نیز انسانی است با تمام ویژگی‌های انسانی، ضعف‌ها و قوت‌ها، خواست‌ها و آرزوهای انسانی. وی انسانی است که گاهی در برابر نفسانیات سر تسلیم فرود می‌آورد و از این رو، از نظر خرد و اندیشه، معتدل‌ترین انسان‌هاست. این خصیصه در داستان رستم و سهراب، کاملاً قابل درک است. سهراب پس از نخستین زورآزمایی با رستم، مهر و سادگی و زودباوریش به‌نهایت می‌رسد. با رویی گشاده و دلی آشنا، می‌خواهد رستم را بر سر مهر آورد و از همان آغاز در پی آشتی است. اما رستم نه تنها سخن او را نمی‌شنود و در پی ستیز است، حتی مهربانی او را نیز فریب می‌خواند:

نگیرم فریب تو، زین در مکوش

او به همین نیز بسنده نمی‌کند، بلکه از خامی و دل‌به‌مهری سهراب سود می‌جوید، و چون بار نخست در کشتی به زمین می‌خورد، از رسمی موهوم، سخن به‌میان می‌آورد، و جوان صمیمی را فریب می‌دهد و جان خود را می‌رهاند:

دلیر جوان سر به گفتار پیر / باد و ببود این سخن دل‌پذیر

(مختاری، ۱۳۷۹: ۲۲۸)

کوراوغلو نیز در کنار قدرت‌ها و توانایی‌های خود به ضعف انسانی دچار است^۷، چنان‌که در داستان «ربودن حمزه قیرآت را» بدون توجه به هشدارهای کسان و نزدیکان خود، از حمزه فریب می‌خورد تا جایی که اول «دورآت» و سپس «قیرآت» را از دست می‌دهد و آن‌گاه در برابر تازیانه طعن نزدیکان خود پشیمان می‌شود و درحالی‌که سینه‌اش از آتش غم و حسرت می‌سوزد، می‌سراید:

کوراوغلویام دثیم سینه / اود توتوب آلیشدی سینه
عاشیق لیغیم بسدی منه / شاد اول کونول، نه ملولسان!؟

برگردان: به تو می‌گویم که من کوراوغلو هستم. سینه‌ام آتش گرفته و از سوز گداخته است. عاشق‌بودن برای من کفایت می‌کند. شاد باش ای دل! از چه ملولی؟! (طهماسب، ۱۳۸۲: ۲۴).

۳-۲. هیئت، سلاح و اسب پهلوانان

۳-۲-۱. اصل آسمانی ببر بیان و شمشیر مصری

رویین تنی و آسیب‌ناپذیری در افسانه‌ها و حماسه‌های مردم دنیا به شکل‌های مختلف نمود یافته است؛ اما با تأمل در داستان رویین‌تنان، می‌بینیم که:

همه رویین‌تنان به‌گونه‌ای زخم‌پذیرند؛ یعنی همواره دری برای درون‌شدن مرگ بازگذاشته‌اند تا میان آرزوی رویین‌تنی و واقعیت مرگ ارتباطی ایجاد کنند. در جهت همین گرایش به واقعیت است که کم‌کم زخم‌ناپذیری تن، تبدیل به زخم‌ناپذیری جامه رزم یا سلاح پهلوان گردیده است (خالقی مطلق، ۱۳۷۲: ۲۸۸).

ببر بیان یا پلنگینه رستم نیز از همین مقوله است. درباره این جامه روایات چندی بیان شده است. براساس *شاهنامه* این جامه تیره‌رنگ پَر یا مو دارد، در آتش نمی‌سوزد، در آب تر نمی‌گردد و هیچ سلاحی بر آن کارگر نیست (ر.ک: همان، ۲۷۵-۳۴۲).

اسدی طوسی (۱۳۳۶: ۱۴۳) در *لغت فرس* این جامه را دارای اصل بهشتی دانسته است. خالقی مطلق (۱۳۷۲: ۲۹۰) نیز معتقد است:

شاید این روایت ساختگی باشد؛ ولی در توجیه اصالت آن می‌توان گفت اینکه اکوان دیو زمین را گردتاگرد رستم می‌برد و او را با زمین برداشته و به دریا می‌افکند، از این روست که چون رستم هنگام خواب ببر بیان را به تن دارد، اکوان دیو از تماس با این جامه هراس دارد که در این صورت باید برای این جامه اصلی آسمانی قائل شد.

در افسانه‌های اقوام دیگر نیز می‌توان سلاح‌های افتاده از آسمان و یا ساخته‌شده از سنگ‌های آسمانی یا از جنس آذرخش را مشاهده کرد. اقوام برای نشان‌دادن شکست‌ناپذیری قهرمان خود، آن‌ها را مسلح به سلاح‌های آسمانی دست‌نیافتنی می‌کنند و

به عبارت دیگر، با نیروهای فوق بشری پیوندشان می‌دهند. در داستان کوراوغلو شمشیر او بی‌نظیر و آسمانی است. پدر او آن را در کوه یافته و استادی مصری آن را به صورت شمشیر درآورده است و در نتیجه شمشیر پهلوان مقدس و چون سنگ سخت، محکم و ناشکننده است (ر.ک: طهماسب، ۱۳۸۲: ۲۶-۲۸). کوراوغلو، جای‌جای به این شمشیر خود مباحثات می‌کند. در «مجلس ربودن حمزه قیرآت را» می‌گوید:

ده‌لیلیریم فوجو- فوجو آت مینیب دوشمان قووجو،
بئلینده میصری قیلینجی کوراوغلو کیمی مرداولو

پهلوانانم گروه‌گروه سوار بر اسب، از پی دشمن می‌تازند. شمشیر مصری، بر کمر بسته. مردی همانند کوراوغلو باید (همان، ۲۵۸).

۲-۳-۲. اسب پهلوانان

اسب از سرمایه‌های مهم ایرانیان است.

این جانور بسیار سودمند، از روزگاران بسیار کهن همراه ایرانیان بوده، در هیچ‌جا نام و نشانی از آنان به جا نمانده است ... پیروزی و سرافرازی ایرانیان دلیر در پیکارها از پرتو همین چهارپای دلیر سربلند است ... ایرانیان از همان آغاز فرهنگ خود، ارزش این جانور زیبا و سودمند و هوشمند دلیر را دریافتند و آن را از آفریدگان نیک دانسته، به نگهبانی و پرورش و پرستاری آن کوشیدند ... (پورداد، ۱۳۵۶: ۲۱-۲۲).

یکی از ویژگی‌های حماسه وجود موجودات ماوراء طبیعی مانند اسب‌های افسانه‌ای است که گاه نژادی دریایی دارند. این ویژگی در داستان رستم و کوراوغلو نیز دیده می‌شود:

۱. نژاد دریایی رخس و قیرآت و دورآت: درباره انتخاب رخس در *شاهنامه* آمده که گله‌های اسب زال و مهرباب از مقابل رستم عبور داده شدند و رستم با فشار دست بر

پشت اسب آن‌ها را آزمود و سرانجام کره اسبی را که همراه مادیانی بود، آزمود و آن اسب جوان را که همان رخس است، برگزید.

در روایتی ارمنی آمده: این اسب آتشین‌رنگ، گله اسبان پادشاه را به دریا می‌راند که اشاره‌ای است به اینکه اصل این اسب از دریاست. در یک روایت ماندایی آمده که رخس قبل از آنکه به چنگ رستم بیفتد تازه از دریا آمده بود، و در یک روایت ارمنی و کردی چنین آمده است که رستم وقتی به مهلکه‌ای افتاد، در خواب دید که سروشی به او می‌گوید لگامی درست کن و به دریا بپرداز. رستم چنین کرد و بلافاصله رخس از امواج دریا نمایان شد و رستم را به خانه رسانید. موضوع دریایی بودن نژاد رخس، در *شاهنامه* و در دیگر حماسه‌های منظوم فارسی نیامده؛ ولی نظایر آن در قصه‌های ایرانی و روایات حماسی شفاهی مطرح است (خالقی مطلق، ۱۳۶۱: ۲۴-۲۵). بنابر روایتی شفاهی، رستم در جست‌وجوی اسب مناسب خود، به دستور سیمرغ به کنار دریا می‌رود:

عده‌ای می‌گویند وقتی رستم به کنار دریا رسید آنجا مادیانی دید که می‌چرد و کره‌ای همراه اوست که آن کره همان اسب رستم بود. عده‌ای می‌گویند کره‌ای که اسب رستم شد همراه مادیانی از دریا بیرون آمد و عده‌ای می‌گویند مادیانی از دریا بیرون آمد که شکم داشت و همانجا کره‌ای زایید که آن کره، اسب رستم شد (رک: انجوی شیرازی، ۱۳۵۴: ۹۲).

موضوع دریایی بودن نژاد رخس، بی‌شک از اعتقادات کهن ایرانی سرچشمه گرفته است و با آنچه در *اوستا* در «تیشتریشنت» آمده بی‌رابطه نیست. در آنجا نیز ستاره تیشتر به صورت اسب سفیدی وارد دریا می‌شود که به موجی نیرومند و شکیل تشبیه شده است. بنابراین، اینکه در روایت ارمنی آمده اسب آتشی‌رنگ اسبان پادشاه را «به قصد کشتن» به دریا می‌راند، از اضافات و توجیحات بعدی است. معنی این عمل در اصل باید چنین بوده باشد که این اسب هر روز از دریا می‌آمده و هم‌نژادان خود را از اسارت آدمیان آزاد می‌کرده و به وطن اصلی‌شان، دریا، می‌برده، تا آنکه سرانجام خود به دست پهلوانی نامی، اسیر می‌گردد. ولی با تمام لطافت ذوق و اندیشه‌ای که در ساخت این

افسانه به کار رفته است، استفاده از این عناصر قصه در خارج از فضای قصه مناسب نبوده و همین موضوع سبب شده است که بعضی از عناصر کهن افسانه‌های ایرانی - که در قصه‌های حماسی ارمنی و کردی و ماندایی و قفقازی می‌بینیم - از *شاهنامه* و دیگر حماسه‌های منظوم ما افتاده‌اند (خالقی مطلق، ۱۳۶۱: ۲۵).

در میان ملل ترک نیز اسب‌ها اهمیت و قداست دارند، تاجایی که بنابر باوری بسیار کهن در قزاقستان، بر مزار (سنگ قبر) اسب‌ها قربانی می‌کنند و این مراسم در میان آنان بسیار متداول است.

در سنت ترک‌ها اسب‌ها وفادارترین رفیق بهادر، شریک پیروزی‌ها، هشداردهنده، مشاور، رهاننده قهرمان و هم‌شان او شمرده می‌شده‌اند. اسب‌ها نیز همچون جنگاوران در پایان جنگ‌ها عنوان افتخاری می‌گرفتند و اگر از پای درمی‌آمدند، طی تشریفات خاصی به خاک سپرده می‌شدند. هم‌اکنون چند گور اسب در آناتولی وجود دارد که زیارت می‌شوند. محمود کاشغری در *لغات التترک* (۱۹۸۵: ۴۸)، اسب را «بال ترک» نامیده است و عبدالرشید بن صالح بن نوری باکویی، مؤلف *تلخیص الآثار فی عجائب الاقطار*، نوشته است که «تغزغزا (اغوزها) اسب را می‌پرستیده‌اند.» (به نقل از رئیس‌نیا، ۱۳۶۶: ۲۰۹). در فضای داستانی کوراولو اسب‌ها، از عناصر اسطوره‌ای به حساب می‌آیند. «شوکور ائلچین» اسب‌هایی را که در داستان‌ها و «میت‌های» ترکان به کار رفته‌اند، به چهار گروه تقسیم می‌کند: «اسب‌های آسمانی، اسب‌های زمانه (اسب‌هایی که منشأ آن‌ها غارها هستند)، اسب‌های نژاد خاک و اسب‌هایی از نژاد آب. اسب کوراولو از نوع چهارم یعنی اسبی است که منشأ آن آب است» (اوزون، ۱۳۸۸: ۱۰۸).

۲. سخن گفتن با اسب: اسب‌ها در حماسه‌ها گاهی بعضی ویژگی‌های انسانی چون

سخن گفتن را دارند و اگر سخن هم نگویند سخن قهرمان حماسه را می‌فهمند. رستم در هفت‌خوان، پس از آنکه بیدار می‌شود و از کارزار رخس با شیر، آگاه می‌شود با وی چون آدمیان سخن می‌گوید که نباید خود به تنهایی با دشمنان و ددان، نبرد کند، بلکه باید رستم را آگاه کند، رخس نیز می‌پذیرد:

چنین گفت با رخس کای هوشیار که گفتت که با شیر کن کارزار!؟
اگر کشته گشتی تو در چنگ اوی من این گرز و این مغفر جنگجوی
چگونه کشیدی به مازندران کمند و کمان، تیر و گرز گران
سرم گرز خواب خوش آگه شدی تو را رزم با شیر کوه شادی

(فردوسی، ۱۳۸۶: ۲۲/۲-۲۳ ب ۲۹۵-۲۹۸)

پس از آنکه به راهنمایی میش ایزدی به چشمه می رسد، تن رخس را می شوید، نخجیری کباب کرده می خورد، از چشمه آب می نوشد و خطاب به رخس که فردوسی با صفت سراینده از او یاد کرده است، می گوید:

تہمتن به رخس سراینده گفت کہ با کس مکوش و مشو نیز جفت
اگر دشمن آید، سوی من بیوی تو با دیو و شیران مشو جنگجوی
بخفت و بر آسود نگشاد لب چمان و چران رخس تا نیم شب

(همان، ۲۶/۲ ب ۳۳۵-۳۳۷)

در حماسه کوراوغلو نیز، اگرچه قیرآت سخن نمی گوید، ولی زبان آدمیزاد را می فهمد. کوراوغلو بارها با همدم خود سخن می گوید. در داستان «ربودن حمزه قیرآت را»، وقتی کوراوغلو به دیدار قیرآت می رسد، با این کلمات با او سخن می گوید:

چنلی بئلدن سنی دئییب گلمیشم، آما گؤزلوم، قیر بیرچکلیم قیرآت گل!
دمیر لیباس، پولاد گئییب گلمیشم آما گؤزلوم، قیر بیرچکلیم قیرآت گل

برگردان: از چنلی بل آمده ام درحالی که ورد زبانم تو بوده ای. قیرآت درشت چشمم، سیه طره ام، نزد من بیا. لباس آهنی و فولادی بر تن کرده ام. قیرآت درشت چشمم، سیه طره ام نزد من بیا (طهماسب، ۱۳۸۲: ۲۵۹).

رخس و قیرآت هر دو شباهت هایی به انسان دارند؛ زبان آدمیزاد را می فهمند، قهرمان را از وجود خطرها آگاه می کنند و از مهلکه ها نجات می دهند. رستم و کوراوغلو با اسب های خود سخن می گویند و رخس و قیرآت چون دوستانی آن ها را درمی یابند. هر دو هوشیار و مکارند و هنگام گرفتاری در نجات خود و سوار مؤثرند. رخس و

قیرآت خوشحال و غمگین می‌شوند. خوی و خصلت قهرمانان خود را می‌فهمند و با آن‌ها پیوندی عاطفی ایجاد می‌کنند. با صاحب و سوار خود تفاهم دارند. اسب‌ها نیز مانند دلاوران ستوده می‌شوند و رفیق و برادر سوار و حتی نزدیک‌تر از رفیق به‌شمار می‌روند.

۳. همراهی اسب با قهرمانان: رخش و رستم تا زمان مرگ از یکدیگر جدا نمی‌شوند، مگر دوبار. یکبار در داستان رستم و سهراب که سواران توران، رخش را می‌دزدند و یکبار هم در داستان رستم و اکوان دیو. در پایان داستان رستم و رخش، هر دو با هم به حیلۀ دشمن کشته می‌شوند. البته رخش از پیش احساس کرده بود که سر راهشان چاه کنده‌اند و بیم افتادن در آن هست و به همین سبب از پیش رفتن خودداری می‌کند، رستم خشمگین می‌شود و به ضرب تازیانه او را پیش می‌راند و سرانجام به رغم امتناع رخش، اسب و سوار در چاه می‌افتند و در بُن چاه پرحربه و تیغ تیز هلاک می‌شوند:

دو پایش فروشد به یک چاهسار نبد جای آویزش و کارزار
بن چاه پرحربه و تیغ تیز نبد جای مردی و جای گریز
بدرید پهلوی رخش سترگ بر و یال آن پهلوان بزرگ

(فردوسی، ۱۳۸۶: ۴۵۲/۵ ب ۱۶۳-۱۶۵)

در *حماسۀ کوراوغلو* اشاره‌ای به مرگ کوراوغلو و قیرآت نشده است؛ اما در بعضی از روایت‌ها مرگ کوراوغلو و قیرآت را نیز هم‌زمان دانسته‌اند. در چندین روایت که کوراوغلو کشته می‌شود، قیرآت چندان شیبه می‌کشد و می‌نالد که از پای درمی‌آید و در کنار گور کوراوغلو به خاک سپرده می‌شود. در روایتی قیرآت همراه با کوراوغلو از آب حیات می‌خورد و جاودانه می‌شود و در روایتی دیگر که کوراوغلو به چهل تنان جاوید پیوسته، قیرآت نیز زنده جاوید می‌شود و در گوشه‌ای از دنیا با ستم و پلشتی می‌جنگد (ر.ک: اوزون، ۱۳۸۸: ۱۶۹-۱۷۴).

۳-۳. حضور زنان در داستان

زنان^۸ در حماسه‌های بزرگ جهان نقشی اصیل و بنیادین دارند. از زنان مطرح در *شاهنامه* رودابه مادر رستم است. او:

پرتوصیف‌ترین زن *شاهنامه* است. مسائلی که سر راه ازدواجش با زال وجود دارد به شاعر امکان داده است سیمای او را با غنا و جلوه‌های خاصی ترسیم کند ... این نخستین باری است که زمینه پیوند میان شاهزاده و پهلوان‌زاده دو کشور فراهم می‌آید و همین امر است که مسائلی را به همراه دارد و حل آنها برای موردهای بعدی نیز کارگشاست (عبادیان، ۱۳۸۷: ۲۱۱).

از دیگر زنان *شاهنامه* دختر شاه سمنگان، همسر رستم، است که بعد از تولد سهراب با پرورش استعدادهایش، او را کاملاً همسان با رستم تربیت می‌کند. گردآفرید نیز نمونه یک زن شجاع و زیرک و تنها زن جنگجوی *شاهنامه* است. او سهراب را - که عنصری بیگانه تصور می‌کرد - می‌فریبد و خود به داخل دژ می‌گریزد؛ زیرا رستم را پشت و پناه ایران می‌داند و نمی‌خواهد به او گزندی برسد.

حضور زنان در «چنلی‌بئل»، پررنگ‌تر از داستان رستم و دیگر داستان‌های حماسی است. زنان در چنلی‌بئل در مشاوره‌ها شرکت می‌جویند و به موازات ابراز خصوصیات نجیبانه، در صورت لزوم برای دفاع از وطن و آرمان‌های انسانی، سلاح برمی‌دارند و به جنگ می‌شتابند. از این رو، بعضی از زنان اشرافی به میل و اراده خود چنلی‌بئل را برای اقامت خویش برمی‌گزینند، مثلاً نگار که دختر خوتکار، سلطان استانبول، است همچون دیگر زنان چنلی‌بئل به میل خود به آنجا می‌رود و هم‌رزم و هم‌شان مردان می‌شود، در مشاوره‌ها شرکت می‌جوید. تدبیر او چنان است که عاشیق جنون آن را برابر با شمشیر کوراوغلو برشمرده است:

قلینجلا کوراوغلو، تدبیرله نگار آنچه ساواشلاری اودان گورموشم

برگردان: کوراوغلو را با شمشیر، و نگار را با تدبیر، برنده چندین پیکار دیده‌ام (ر.ک):

رئیس‌نیا، ۱۳۶۶: ۲۱۶-۲۲۸).

درحقیقت، چهره نگار یکی از چهره‌های جالب و برجسته داستان است. تاجایی که، کوراوغلو بدون وجود نگار، غیرقابل تصور است. او از پاسداران صادق چنلی‌بئل، و تعدیل و تلطیف‌کننده مناسبات کوراوغلو با دلاوران است. دلاوران او را به چشم مادری مصلح، مهربان، مدیر و مدبر چنلی‌بئل نگاه می‌کنند. هرگاه مسئله پیچیده‌ای پیش می‌آید، برای کوراوغلو و دلاوران، تدبیر نگار چاره‌ساز می‌شود و رهنمودهای دوراندیشانه او، مشکل‌گشای چنلی‌بئل‌نشینان می‌گردد و وقتی کوراوغلو به سفر می‌رود، او رهبری دفاع از چنلی‌بئل را عهده‌دار می‌شود (ر.ک: همان، ۲۱۶-۲۲۸). در داستان «دربند» نیز که ذیل پیکار پدر و پسر مطرح خواهد شد، مؤمنه همچون تهمینه مدبر است. وی خود سوارکار و دلاور میدان رزم است و فرزندش را با همین خصائل پهلوانی پرورش می‌دهد، تاجایی که فرزند در نبرد بر پدر غالب می‌گردد.

۳-۴. عشق

یکی دیگر از مضامین مشترک در داستان رستم و کوراوغلو عشق است. برخی از محورهای مهم این بخش عبارت‌اند از:

۳-۴-۱. عشق از راه شنیدن وصف

پاره‌ای از عشق‌های شاهنامه با شنیدن وصف معشوق آغاز می‌شود و عاشق ندیده به معشوق دل می‌بازد. در داستان رستم و سهراب، رستم در جستجوی رخس - که در نخجیر به دست ترکان ربوده شده بود - به سمنگان می‌رود و با استقبال شاه سمنگان روبه‌رو می‌شود و شب را در کاخ او به سر می‌برد. تهمینه، دختر شاه سمنگان، که تعریف رستم را شنیده و به جهان‌پهلوان دل باخته بود، به او پیشنهاد ازدواج می‌دهد، رستم قبول می‌کند و با فراخواندن موبدی، تهمینه را به ازدواج خود درمی‌آورد. البته بعضی محققان آن را از افزوده‌های بعدی داستان می‌دانند.

در داستان کوراوغلو نیز، نگار با شنیدن اوصاف کوراوغلو، دل‌باخته وی می‌شود؛ اما در سفر «دربند» این کوراوغلوست که از راه شنیدن وصف مؤمنه، دختر عرب‌پاشا، به او علاقه‌مند می‌شود.

۲-۳-۴. پیش‌قدم‌شدن زنان در ازدواج با پهلوانان

در *شاهنامه* گاه ازدواج‌ها از سوی زنان پیشنهاد می‌شود. مزداپور (۱۳۵۴: ۹۸-۹۹) ضمن بررسی ازدواج‌های *شاهنامه*، ازدواج ته‌مین و رستم را از نوع ازدواج‌های مردان ایرانی با زنان بیگانه می‌داند که در آن‌ها عناصری چون سفر مرد ایرانی به کشور بیگانه به قصد شکار یا جنگ، رابطه عاشقانه با دختری بیگانه، زادن فرزند و بازگشت مرد را مشترک می‌داند و بر این باور است که انتخاب همسر و پیش‌قدم‌شدن زن در ابراز عشق در این ازدواج‌ها رخ می‌دهد.

در حماسه کوراوغلو نیز نگار در ازدواج با کوراوغلو پیش‌قدم می‌شود. وی که دختر خوتکار، سلطان استانبول، است مانند بسیاری از دختران از تجملات کاخ پدری بیزار است. وی کاخ پدر را برای طبع جوشان و تحقق احساسات انسان‌دوستانه‌اش چون قفسی می‌یابد و آرزوی رهایی از تنگنای جامعه فئودالی او را به جانب چنلی‌بئل سوق می‌دهد. این سرزمین نه تنها برای نگار، بلکه برای بسیاری از دختران به‌تنگ‌آمده از محیط زندگی اشرافی ناسالم جذابیت دارد. نگار که همیشه در میان چهل دختر کمرباریک محصور است و هر وقت از دربار خارج می‌شود، دسته‌ای از چماق‌داران، مردم را با عریده‌های گوش‌خراش «دور شوید و کور شوید» از مسیر او دور می‌کنند، نامه‌ای به کوراوغلوی نام‌آور می‌نویسد و از وی می‌خواهد که بیاید و او را با خودش ببرد:

باشینا دؤندوگوم آی قوچ کوراوغلو
اگر ایگیدسن، گل آپار منسی
حسرتیندن یوخلدو صبریم قراریم
اینجیدیر سراسر آه و زار من

برگردان: دور سرت بگردم ای کوراوغلوی دلاور. اگر جوانمردی، بیا مرا ببر. از حسرت تو صبر و قرارم نیست. از آه و زاری دمی راحتم نیست.

و خودش را چنین معرفی می‌کند:

من خوتکار قیزی یام نگاردیر آدیم شاه‌لارا، خان‌لارا، محل قویمادیم

بیر سنسن دنیادا منیم مرادیم ایسترم ئوزونه ایله یار منی

برگردان: من دختر خوتکارم و نگار است نامم. به شاهان و خان‌ها اعتنا نکردم. در دنیا تنها تو هستی مرادم. می‌خواهم که مرا یار خود کنی.

کوراوغلو نیز به استانبول می‌رود و نگار را به چنلی‌بئل فراری می‌دهد (ر.ک: رئیس‌نیا، ۱۳۶۶:

۴۲-۸۶).

داستان تهمینه از جهات زیادی به داستان مؤمنه شبیه است؛ زیرا هر دو بعد از ازدواج در سرزمین خود باقی می‌مانند. هر دو فرزند پسری به دنیا می‌آورند که بعد از بزرگ‌شدن با در دست داشتن بازوبند درصدد جست‌وجوی پدر راهی می‌شود و این جست‌وجو به پیکار پدر و پسر منتهی می‌گردد. دربارهٔ پیشنهاد ازدواج، تهمینه و نگار هم‌داستان هستند؛ زیرا این پیشنهاد از طرف آنان صورت می‌گیرد.

۳-۵. پیکار پسر و پدر

حدیث پیکار پدر و پسری که همدیگر را نمی‌شناسند، داستانی است قدیمی که به روایت‌های مختلف در میان قبایل متعدد وجود داشته است. پاتر در *رستم و سهراب*، بیش از هشتاد روایت از آن‌ها را گردآوری کرده است^۹ (ر.ک: خالقی مطلق، ۱۳۹۰: ۸۵۱-۸۸۱).

در بیشتر این داستان‌ها، پهلوان با زنی آشنا می‌شود. این آشنایی دور از شهر و دیار پهلوان صورت می‌گیرد و به‌همین دلیل، روز بعد و یا بهار بعد، ناگهان پهلوان قصد عزیمت به شهر و دیار خود می‌کند؛ اما قبل از حرکت، انگشتر یا بازوبند، یا شمشیری به همسرش می‌دهد که آن را به‌عنوان نشانه، با فرزندشان همراه کند. از قضا، پسری به

دنیا می آید. پسر وقتی به سن رشد می رسد، درمی یابد که وی با سایر همسالان خود تفاوت دارد. او معمولاً از همسالان خود رشیدتر و قوی تر است. به هر حال، پسر به سوی مادر می شتابد و سؤالاتی درباره پدرش می پرسد و پس از آنکه از احوال پدر باخبر شد، همراه با آن نشانی به جست و جوی پدر می رود.

پدر و پسر در نبردی، رودرروی یکدیگر قرار می گیرند و این درحالی است که هیچ یک، نام دیگری را نمی داند و این البته لازمه رویاری است. «پرسیدن نام طرف مقابل در میدان کارزار در شاهنامه، در موارد متعدد پیش می آید و این گونه درعین حال که می تواند پاره ای از رجزخوانی پهلوانان به شمار آید، می تواند به عنوان شکل مستقلی از گفتار تلقی شود» (سرامی، ۱۳۸۲: ۳۴۹). در بعضی از داستان ها، ناآگاهی از نام طرف مقابل، با توجیهاتی مانند نداشتن تمایل به گفتن نام یا موسوم نبودن آن، سوء نیت دیگران در کتمان نام آن ها و یا بحران جنگ، همراه شده است.

در مبارزه ها مرسوم بوده است که دو حریف اسم خویش را به دیگری بگویند؛ اما در این مبارزه پدر و پسر، پنهان کردن اسم از یکدیگر جزء شرایط قصه است. چه در غیر آن صورت، تراژدی پیش نمی آید؛ وانگهی یک اعتقاد خرافی به اینکه اسم جزئی از وجود آدمی است و اگر دشمن اسم کسی را بداند مثل این است که قسمتی از وجود او را متصرف شده باشد، محرک پهلوانان بوده است بر پنهان کردن نام خویش از دشمن قوی تر از خود (مینوی، ۱۳۵۲: پنج).

به هر روی، کار پدر و پسر به جنگ می کشد و در نهایت پسر به دست پدر کشته می شود.

اگرچه هرکدام از این داستان ها با داستان رستم و سهراب شباهت زیادی دارند؛ اما حقیقت این است که:

عظمت و قدرت هراس انگیز سرنوشت که سرانجام پسر را به دست پدر تباه می کند و فاجعه ای هولناک پدید می آورد، در هیچ یک از آثار ادبی مشابه جهان، به اندازه داستان رستم و سهراب بارز و نمایان نیست و از همین روست که این داستان

نزد اکثر منتقدان و صاحب‌نظران به‌مثابه یک شاهکار عظیم تلقی شده است. چنان‌که باوم گارتن، محقق و نقاد معروف آلمانی، آن را با بزرگ‌ترین تراژدی‌های یونان برابر می‌شمرد و بسیاری از شاعران و فضایی اروپا آن را به نظم و نثر به زبان‌های خویش ترجمه کرده‌اند (زرین‌کوب، ۱۳۵۷: ۴۶۷).

در داستان کوراولو این بخش در سفر «در بند»^{۱۰} اتفاق می‌افتد که با اندک اختلافی، همان مضامین داستان رستم و سهراب تکرار می‌شود. شباهت‌های کلی داستان با تراژدی رستم و سهراب آن‌چنان زیاد است که این قسمت را برگرفته از *شاهنامه* فردوسی دانسته‌اند، و فقط اندک تفاوتی در آغاز و پایان دو داستان دیده می‌شود. در داستان کوراولو، او با شنیدن اوصاف مؤمنه دل‌باخته و برای ازدواج با او پیش‌قدم می‌شود. متن داستان از تولد حسن که بعدها به کرداولو موسوم می‌شود و اشتیاق او به دیدار با پدر و پیکار پدر و پسر، با داستان رستم همسان است؛ اما پایان داستان کرداولو با نکته‌سنجی و هشدار نگار به گونه‌ای خجسته رقم می‌خورد و کرداولو مهلت می‌یابد تا بازوبندش را به پدر نشان دهد و از کشته‌شدن نجات یابد (ر.ک: طهماسب، ۱۳۸۲: ۴۹۲-۴۴۳).

روایت دیگری از داستان نیز وجود دارد. در این روایت کوراولو مثل رستم فرزندش را می‌کشد و سپس با دیدن بازوبند او، به حقیقت پی می‌برد و کرداولو را در قوشابولاق، کنار گور پدرش دفن می‌کند. در روایت‌های ترکیه نیز چنین فرجامی از داستان دیده می‌شود که از آن میان روایت عزیز شباهت بیشتری به روایت آذربایجانی دارد (ر.ک: رئیس‌نیا، ۱۳۶۶: ۱۷۱-۱۷۲).

۴. نتیجه‌گیری

رستم و کوراولو دو قهرمان ملی و حماسی هستند که داستان‌شان از لحاظ مکانی و زمانی، عرصه وسیعی را دربر می‌گیرد و در میان عامه مردم محبوبیت دارد؛ چنان‌که قرن‌ها داستان رستم و سهراب را نقالان قهوه‌خانه‌ها و داستان کوراولو را عاشق‌ها و

اوزان‌ها برای مردم نقل می‌کنند. از این رو، کلیات و اصل هر دو داستان برای مردم روشن است و دست‌کم مثل‌هایی از هر دو بین مردم رواج دارد. هر دو داستان به‌عنوان نماد تخاصم خیر و شر بیشتر جنبه رئالیستی دارند. قهرمانان هر دو داستان فره ایزدی دارند و عناصر افسانه‌ای همچون اسب‌های سخنگو و فهیم که منشأ اسطوره‌ای دارند، ببر بیان و شمشیر مصری که اصل آسمانی دارند، در خدمت آن‌ها هستند؛ ولی گاه ضعف‌های انسانی و نفسانی آن‌ها را به مخاطره می‌اندازد. مهم‌ترین وجه مشترک داستان، پیکار پدر و پسر است. اگرچه این امر در داستان رستم و سهراب به پسرکشی می‌انجامد، ولی در داستان کوراوغلو با تدبیر و دوراندیشی نگار به صورتی خجسته رقم می‌خورد و کوراوغلو (حسن) فرصت می‌یابد تا بازوبند خود را به پدر نشان دهد.

پی‌نوشت‌ها

۱. داستان پرماجرا و حماسه‌وار کوراوغلو، در انواع مختلف هنر و ادبیات به صورت‌های دستان، داستان و موسیقی در میان مردم ایران، آذربایجان، ترکیه و ازبکستان، با روایت‌های مختلف رواج دارد. نام اصلی کوراوغلو، روشن است. پدرش، علی کیشی، مهتر ارباب بیدادگری به نام حسن‌خان بود. روزی حسن‌پاشا - که او نیز خان ظالمی چون حسن‌خان است - به مهمانی او می‌آید. هنگام رفتن از حسن‌خان به‌عنوان پایمزد اسب می‌خواهد. حسن‌خان از علی کیشی می‌خواهد که اسب‌ها را چرا نبرد تا حسن‌پاشا بهترین آن‌ها را برگزیند؛ ولی علی کیشی - که در اسب‌شناسی هم‌تا ندارد - دو کره اسب را که ظاهری ضعیف، ولی اصل دریایی دارند، برمی‌گزیند و به پیش حسن‌پاشا می‌آورد. حسن‌پاشا با دیدن کره‌ها خشمگین می‌شود و از حسن‌خان می‌خواهد که با ارزش‌ترین پاره‌های وجود علی کیشی را از او بگیرد. بنابه دستور حسن‌پاشا، جلاد چشم‌های علی کیشی را درمی‌آورد. علی کیشی از حسن‌خان می‌خواهد که دست‌کم دو کره را به خود او ببخشد. خان چنین می‌کند و با دادن کره‌ها او را از دستگاه خود بیرون می‌کند. علی کیشی با پسرش، روشن، به کمره کوهی به نام چنلی‌بئل پناه می‌برند و در آنجا به پرورش دو کره دریایی می‌پردازند. پس از چندی این دو کره، اسبانی تنومند و بی‌همتا می‌شوند. نام یکی را قیرات و دیگری را دورآت می‌گذارند. بعد از مرگ علی کیشی، روشن به وصیت پدر، به جمع کردن پهلوانان می‌پردازد و در دژ چنلی‌بئل مبارزه گسترده‌ای را با خان‌ها و خان بزرگ آغاز می‌کند و به کوراوغلو مشهور می‌شود.

در *دائرةالمعارف آذربایجان* ذیل واژه «کوراولو» آمده است:

یکی از دسته‌های جلالی که در آذربایجان، ابتدا علیه اشغال‌گران عثمانی و بعدها بر ضد صفویان و فتودال‌های محلی می‌جنگیدند، تحت رهبری کوراولو بود. آگاهی درباره کوراولو و هم‌زمانش در منابع مکتوب، بسیار کم است. بعضی از محققان مرکز فعالیت وی را خراسان، برخی دیگر آناتولی، ولی اکثرشان آذربایجان دانسته‌اند (به نقل از: طهماسب، ۱۳۸۷: ۱۳۰).

درباره شخصیت کوراولو روایت‌ها مختلف است؛ بعضی او را جنگاور، بعضی او را عاشیق و با شخصیتی رمانتیک، و برخی دیگر او را تنها شاعر می‌شناسند و شخصیت کوراولوی جنگاور را از کوراولوی شاعر جدا می‌دانند. اما هیچ سند قابل اثبات و محکمی درباره تفکیک کوراولوی جنگاور از کوراولوی شاعر ارائه نشده است. کوراولو به موازات جنگاوری‌ها و دلاوری‌های خود، استاد بی‌همتای ساز و آواز است و در بخش‌هایی از داستان با ساز خود، دشمنان را به مبارزه دعوت می‌کند.

۲. فرّ فروغی است ایزدی به دل هرکه بتابد از همگنان برتری یابد. از پرتو این فروغ است که کسی به پادشاهی رسد، برازنده تاج و تخت گردد و آسایش گستر و دادگر شود و همواره کامیاب و پیروزمند باشد. همچنین از نیروی این نور است که کسی در کمالات نفسانی و روحانی آراسته شود و از سوی خداوند برای راهنمایی مردمان برانگیخته گردد، به مقام پیغمبری رسد و شایسته الهام ایزدی شود. به عبارت دیگر، آنکه مؤید به تأیید ازلی است، خواه پادشاه و خواه پارسا، خواه نیرومند و هنرپیشه، دارای فرّ ایزدی است (پوردادو، ۱۳۴۷: ۳۱۴/۲).

فرّ ایزدی تنها شاهان را دربر نمی‌گیرد، بلکه گاه به چهره فرّ دلیری، دلاوری مانند گرشاسب یا رستم را برهمگان برتری می‌بخشد (همو، ۲/ ۳۳۶-۳۳۷). اسدی طوسی در *لغت فرس* فرّ را به معنای «زیبایی و تأیید» آورده است. پس «فر فقط درخشندگی، افتخار، عظمت، تظاهر مجلل مقام شاهی، شکوه و جلال و امثال آن نیست؛ بلکه موهبتی است که از مقام علوی (خداوند) اعطاء شده و مانند هاله‌ای شخص منتخب را مشخص می‌نماید.» (استاریکف، ۱۳۴۶: ۲۴۵).

۳. افراد خانواده زال همه نعره بلند دارند. سرآمدتر از همه برزوست که می‌توان گفت نیروی او در آواز اوست و آن‌چنان نیرومند است که در یک‌جا چند تن از نعره او به زمین افتاده، دردم جان می‌سپارند و در جای دیگر، سپاهی از نعره او به دریا می‌گریزند و در جایی دیگر دوازده تپه از نعره او فرومی‌ریزد و سپاهی بزرگ تا تن آخر پای به گریز می‌نهند (خالقی مطلق، ۱۳۷۲: ۹۱).

۴. گردآفرید چون با سهراب نیرنگ می‌کند، به سلامت به دژ باز می‌گردد، گزدهم هم بر او آفرین می‌خواند که هم‌رزم جسته است و هم «افسون و رنگ» (فردوسی، ۱۳۵/۲، ۲۳۵).

۵. پناهگاه کوراوغلو را آذربایجانی‌ها «چنلی‌بئل» (کمره مه‌گرفته) و ترک‌ها «چاملی‌بئل» (کمره پوشیده از درختان کاج)، ازبک‌ها «چامبیل»، ترکمن‌ها «چاندی بیل» و ساکنان حوضه توبول، «شملی‌بئل» می‌نامند (درباره موقعیت چنلی‌بئل ر.ک: رئیس‌نیا، ۱۳۶۶: ۱۱۳-۱۱۶؛ درباره زادگاه کوراوغلو و تحقیقات مربوط به آن ر.ک: همان، ۱۰۶-۱۱۳).

۶. در آغاز «سفر ترکمن» از روایت همت علی‌زاده گفته می‌شود که کوراوغلو پسر نداشت. کوراوغلو، با اینکه با نگار ازدواج کرده بود، صاحب فرزند نشده بود. او در کوه آلاجلار، واقع در دامنه‌های قارص، با قشون عثمانی جنگیده و در آنجا به تنگنا افتاده، هفت‌شنبه‌روز در محاصره مانده و از این‌رو، بچه‌دار نمی‌شد. در بیشتر داستان‌ها و مجلس‌ها کوراوغلو فقط یک پسرخوانده به نام عیوض دارد و از پسر خود، یعنی حسن یا کرداوغلو بحثی نمی‌شود؛ ولی در مجالس «آمدن حسن‌پاشا به چنلی‌بئل» و «آمدن مرجان‌خانم به چنلی‌بئل» که سال‌ها بعد از انتشار **تاریخ ادبیات آذربایجان** (۱۹۴۳) ثبت و منتشر گردیده، کرداوغلو، پسر کوراوغلو، نیز حضور دارد. حمید آراسلی در داستانی که براساس حماسه کوراوغلو نوشته، کوشیده است همین پسر را ادامه‌دهنده راه کوراوغلو قلمداد کند. در بخش آخر این داستان کوراوغلو پیر درصدد یافتن جانشینی از دلاوران جوان برای خودش است که همه قابلیت‌های رهبری را داشته باشد ... تا آن روزی که چابک‌سواری به چنلی‌بئل می‌آید و بعد از آنکه چند تن از دلاوران را دست می‌بندد، با کوراوغلو گلاویز می‌شود ... دو بار پشت او را بر زمین می‌کوبد و بار سوم کوراوغلو بر سینه او می‌نشیند و در این گیرودار کوراوغلو پسر را از بازوبندی که به مؤمنه‌خانم داده، می‌شناسد و از نظر اینکه هم فرزندش را شناخته و هم کسی را که به دنبالش می‌گشته، یافته است، شادمان می‌شود. بعد هم مؤمنه‌خانم را به چنلی‌بئل می‌آورد و کوراوغلو مطمئن می‌شود که فرزند جوان او مبارزه را ادامه خواهد داد (به نقل از همان، ۱۷۰-۱۷۸).

۷. در داستان پیکار کوراوغلو با کرداوغلو، به درایت نگار داستان فرجامی نیک پیدا می‌کند.

۸. در تمام دوران پهلوانی **شاهنامه**، غیر از سودابه یک زن پتیاره دیده نمی‌شود.

۹. در بعضی از داستان‌ها درگیری به کشته‌شدن یکی می‌انجامد و در بعضی دیگر چون داستان‌های دده قورقود، کوراوغلو، جهانگیرنامه و برزنامه به پایانی خوش منتهی می‌شود. در داستان «ادیب شهریار»، اثر سوفوکل، تراژدی مردی بیان می‌شود که پدرش را ناشناخته می‌کشد و با مادرش ازدواج می‌کند. در روایت آلمانی، تئودوریش پس از آنکه تاج و تخت خود را از دست می‌دهد، به همراهی پهلوانی به نام «هیلد براند» به هون‌ها می‌پیوندد، و سرانجام پس از سی‌سال دوری از میهن به کشور بازمی‌گردد. در بازگشت به سوی کشور به پسر دلاوری برمی‌خورد که پسر خود اوست.

هیلد براند پسر را می‌شناسد؛ اما پسر که شنیده است پدرش در این سفر مرده است، می‌کوشد تا پهلوان جهان‌دیده را به جنگ وادارد. سرانجام نبرد تن‌به‌تن بین پدر و پسر درمی‌گیرد. پسر، پدر خود را «هون پیر» و حیل‌گر و شریر می‌خواند. هیلد براند از شنیدن این دشنام برای دفاع از شرف خود ناچار به نبرد دست می‌زند و پسر را می‌کشد (ر.ک: خالقی مطلق، ۱۳۹۰: ۸۵۶-۸۷۵). در روایت‌های «کوهولین» ایرلندی و «یروسلازلارویچ» روسی نیز داستان با شباهت‌های زیادی مطرح می‌شود (ر.ک: زرین‌کوب، ۱۳۵۷: ۴۶۷).

۱۰. «دمیر قاپی دریند» قبل از دو عهدنامه گلستان و ترکمن‌چای، بین ایران و روسیه تزاری، جزو خاک آذربایجان و از ولایات ایران بوده است، اکنون در جمهوری خودمختار داغستان کشور جمهوری فدراتیو روسیه قرار دارد (طهماسب، ۱۳۸۷: ۴۰۷).

منابع

- استاریکف، ا.ا (۱۳۴۶). *فردوسی و شاهنامه*. ترجمه رضا آذرخشی. تهران: سازمان کتاب‌های جیبی.
- اسدی طوسی (۱۳۶۳). *لغت فرس*. به کوشش محمد دبیرسیاقی. تهران: طهوری و اقبال.
- اسلامی، محمدعلی (۱۳۴۹). *زندگی و مرگ پهلوانان*. چ سوم. تهران: توس.
- انجوی شیرازی، ابوالقاسم (۱۳۶۳). *فردوسی‌نامه*. تهران: انتشارات علمی.
- اوزون، انور (۱۳۸۸). *کوراوغلو در ادبیات ملل*. تألیف و ترجمه داریوش عاشوری. تبریز: ندای شمس.
- پاتر، آنتونی (۱۳۸۴). *نبرد پدر و پسر در ادبیات جهان*. ترجمه محمود کمالی. تهران: ایدون.
- پورداد، ابراهیم (۱۳۴۷). *یشت‌ها*. تهران: طهوری.
- _____ (۱۳۵۶). *فرهنگ ایران باستان*. بخش نخست. تهران: انتشارات دانشگاه تهران.
- _____ (۱۳۸۲). *کوراوغلو*. تهران: اندیشه‌نو.
- خالقی مطلق، جلال (پاییز ۱۳۶۱). «فرامرنامه». *ایران‌نامه*. ش ۱. صص ۲۲-۴۵.
- _____ (۱۳۹۰). *فردوسی و شاهنامه‌سرایی*. تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی.

- _____ (۱۳۷۲). *گل رنج های کهن*. ج ۱. تهران: نشر مرکز.
- رئیس نیا، رحیم (۱۳۶۶). *کوراوغلو در افسانه و تاریخ*. تبریز: نیما.
- زرین کوب، عبدالحسین (۱۳۵۷). *نه شرقی، نه غربی انسانی*. تهران: امیرکبیر.
- سرامی، قدمعلی (۱۳۸۲). *از رنگ گل تا رنج خار*. تهران: نشر علمی و فرهنگی.
- طهماسب، محمدحسین (۱۳۸۷). *حماسه کوراوغلو*. ترجمه ولی راعی شجاعی. تبریز: اختر.
- عبادیان، محمود (۱۳۸۷). *سنت و نوآوری در حماسه سرایی*. تهران: مروارید.
- غنیمی هلال (محمد) (۱۳۷۳). *الادب المقارن (ادبیات تطبیقی)*. ترجمه سیدمرتضی آیت‌الله‌زاده شیرازی. تهران: امیرکبیر.
- فردوسی، ابوالقاسم (۱۳۸۶). *شاهنامه*. به کوشش جلال خالقی مطلق. ج ۱. تهران: مرکز دائرةالمعارف بزرگ اسلامی.
- کاشغری، محمود (۱۹۸۵). *دیوان لغات الترك*. ترجمه بسیم آتالای. آنکارا: تورک دیل قورومو.
- محجوب، محمدجعفر (۱۳۵۶). «روش های عیاری و نفوذ کار و کردار عیاران در شاهنامه». *هنر و مردم*. ش ۱۷۷ - ۱۷۸. صص ۲-۱۳.
- مختاری، محمد (۱۳۷۹). *حماسه در رمز و راز ملی*. ج ۲. تهران: توس.
- مزدپور، کتایون (۱۳۵۴). «نشان های زن سروری در چند ازدواج داستانی در شاهنامه». *فرهنگ و زندگی*. ش ۱۹ - ۲۰. صص ۹۸-۹۹.
- معین، محمد (۱۳۶۳). *مزدیسنا و ادب پارسی*. تهران: دانشگاه تهران.
- مینوی، مجتبی (۱۳۵۲). *داستان رستم و سهراب از شاهنامه*. تهران: وزارت فرهنگ و هنر.
- ندا، طه (۱۳۸۰). *ادبیات تطبیقی*. ترجمه زهرا خسروی. تهران: فرزانه.